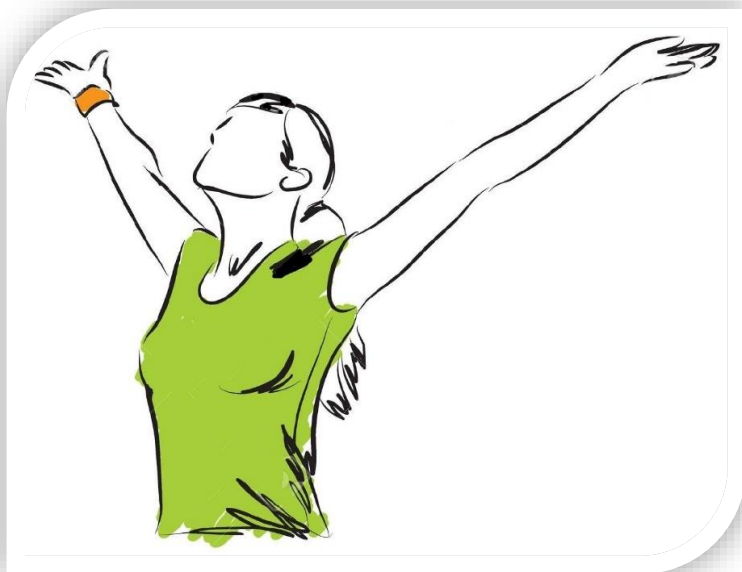


سوسیالیسم و آزادی

دیوید هاروی

ترجمه‌ی حسین رحمتی



می‌خواهم درباره‌ی مسأله‌ی آزادی صحبت کنم.* در جریان سخنرانی‌ای که چندی پیش داشتم این پرسش طرح شد و دانشجویان به این موضوع بسیار علاقه‌مند بودند: آیا سوسیالیسم مستلزم دست شستن از آزادی فردی است؟ به‌نظرم راست‌گرایان، به‌ویژه در ایالات متحده، خیلی خوب توانسته‌اند چنین القا کنند که سوسیالیسم و آزادی مانع‌الجمع‌اند. جناح راست در کل دنیا به ویژه در ایالات متحده سایر ایده‌ها درباره‌ی آزادی را تصاحب و از مفهوم آزادی به‌مثابه‌ی سلاحی در پیکار طبقاتی استفاده کرده است. راست‌گراها می‌گویند سوسیالیست‌ها در واقع به دنبال آزادی نیستند. آن‌ها مدعی‌اند از بردگی جامعه‌ی سوسیالیستی یا کمونیستی به هر قیمتی باید اجتناب کرد... به‌نظرم رویکردی به مسأله‌ی آزادی هست که باید به آن خیلی توجه کنیم تا ایده‌ی آزادی فردی را که بخشی از پروژه‌ی رهایی‌بخش جامعه‌ی سوسیالیستی است از دست ندهیم. در واقع، می‌توانیم مسأله‌ی آزادی را نه در حاشیه بلکه در متن قرار دهیم، چون به‌نظرم می‌توانیم درباره‌ی آزادی فردی به‌مثابه‌ی بخشی از پروژه‌ی رهایی‌بخش کنیم، پروژه‌ای که بر تلاش جمعی برای ساختن جامعه‌ای متکی است که در آن همگی از فرصت‌های زندگی و امکانات زندگی برخورداریم.

به‌نظرم مارکس حرف‌های جالبی گفته است. یکی از آن‌ها این است که قلمروی آزادی وقتی آغاز می‌شود که قلمروی ضرورت را پشت سر گذاشته باشیم. اگر غذای کافی برای خوردن نداشته باشید، اگر از آموزش و خدمات درمانی بسنده محروم باشید، آن‌گاه آزادی هیچ معنایی ندارد. نقش سوسیالیسم این است که این ضروریات را تأمین کند و نیازهای انسانی اساسی را برآورده سازد تا مردم آزاد باشند که دقیقاً همان کاری را که می‌خواهند انجام دهند. بنابراین، می‌توان گفت که نقطه‌ی پایان‌گذار سوسیالیستی – و حتا نقطه‌ی پایان ساختن یک جامعه‌ی کمونیستی – جهانی است که در آن، قوا و ظرفیت‌های فردی به‌طور کامل از غل و زنجیر محدودیت‌ها و نیازهای آدمی رها شده

باشند. بنابراین، به جای گفتن از این که جناح راست بر ایده‌ی آزادی فردی انحصار دارد باید این ایده را به نفع خود سوسیالیسم بازپس بگیریم.

با این همه، مارکس خاطر نشان می‌سازد که ایده‌ی آزادی همیشه همچون شمشیری دولبه بوده است. او این موضوع را به روشی جالب بررسی می‌کند به ویژه زمانی که به جایگاه کارگر می‌پردازد. او می‌گوید در جامعه‌ی سرمایه‌داری، کارگر به معنایی دوگانه آزاد است. او آزاد است، به این معنا که می‌تواند نیروی کارش را به هر کسی که می‌خواهد و با هر شرایطی که در نظر دارد عرضه کند، اما در عین حال، «ناآزاد» است زیرا هرگونه کنترلی بر وسایل تولید را از دست داده است. به بیان دیگر، او مجبور است نیروی کارش را واگذار کند تا زنده بماند. بنابراین، یک آزادی دولبه دارید و به نظرم مارکس در بررسی این مسأله بسیار دقیق است. مارکس در فصل «درباره‌ی روز کاری» (سرمایه، فصل دهم) قضیه را این گونه بیان می‌کند. سرمایه‌دار آزاد است که به کارگر بگوید: «من می‌خواهم تو را با کم‌ترین دستمزد و بیش‌ترین ساعات ممکن کار استخدام کنم. من از تو این را می‌خواهم.» سرمایه‌دار آزاد است که در جامعه‌ی بازاربنیاد چنین کند زیرا همان‌طور که می‌دانیم، در این جامعه هر چیزی قیمت‌گذاری و به حراج گذاشته می‌شود. از سوی دیگر، مارکس می‌گوید کارگران آزادند که بگویند: «تو حق نداری مرا مجبور می‌کنی هر روز ۱۲ ساعت کار کنم. تو حق نداری این کارها را بکنی.» مارکس همچنین می‌گوید که با توجه به سرشت جامعه‌ی بازاربنیاد، هم کارگر و هم سرمایه‌دار هر دو در خواسته‌ی شان محق‌اند. البته آن‌ها چیزهای اساساً متفاوتی را می‌طلبند. مارکس می‌گوید: «بنابراین، طبق قانون مبادله، آن‌ها هر دو به یک اندازه محق‌اند؛ اما میان حقوق برابر، زور است که تعیین تکلیف می‌کند.» یعنی، پیکار میان سرمایه و کار – که البته ضرورتاً خشونت‌بار نیست اما گاهی می‌تواند چنین باشد. حقیقتاً پیکار میان سرمایه و کار است که تعیین می‌کند کارگر هر روز چند ساعت باید کار کند، دستمزدش چه قدر باید باشد و شرایط کارش چگونه باید باشد.

به نظرم بررسی این ایده از آزادی یعنی آزادی همچون شمشیری دولبه، خیلی اهمیت دارد. یکی از بهترین تحلیلگران موضوع آزادی^۴ کارل پولانی است. او که یک تاریخ اقتصادی‌دان است کتابی زیر عنوان دگرگونی بزرگ نوشته است. پولانی مارکسیست نیست - به نظرم برخی از آثار مارکس را خوانده - اما می‌شود گفت دیدگاه مارکسیستی به مسائل را تأیید نکرد. با این همه، پولانی درباره‌ی مسأله‌ی حقوق و آزادی خیلی باز می‌اندیشید. او در دگرگونی بزرگ می‌گوید: «آزادی^۵ شکل‌های خوب و شکل‌های بد دارد». در میان شکل‌های بد آزادی که او فهرست می‌کند این‌ها هستند: «آزادی بهره‌کشی از همونعان، یا آزادی دستیابی به ثروت‌های افسانه‌ای بدون خدمت به اجتماع. آزادی ممانعت از استفاده از نوآوری‌های فناورانه به نفع عموم یا آزادی سود بردن از بدبختی‌های عمومی یا بلایای طبیعی که البته برخی از آن‌ها، در راستای منفعت خصوصی^۶ مخفیانه مهندسی می‌شوند.» پولانی ادامه می‌دهد، «اما اقتصاد بازاربنیادی که بستر رشد این دست آزادی‌هاست آزادی‌هایی را نیز تولید می‌کند که ما از آن‌ها بسیار تمجید می‌کنیم. آزادی آگاهی، آزادی بیان، آزادی گردهم‌آیی، آزادی اجتماع، آزادی انتخاب شغل. درحالی که ممکن است این آزادی‌ها را از بهر خودشان پاس بداریم، (و من فکر می‌کنم بسیاری از ما همچنان همین کار را می‌کنیم) آن‌ها تا حد زیادی محصول فرعی همان اقتصادی هستند که بانی و مسبب آزادی‌های شیطانی است». و با توجه به هژمونی کنونی تفکر نولیبرالی و تصویری از آزادی که قدرت سیاسی پیش روی ما می‌گذارد، پاسخ پولانی به این دوگانگی^۷ چنین است: «گذر از اقتصاد بازاربنیاد - پشت سر گذاشتن این اقتصاد - می‌تواند طلیعه‌ی فرارسیدن عصر آزادی بی‌سابقه باشد». این جمله‌ای بسیار تکان‌دهنده است - مثل این می‌ماند که بگوییم آزادی راستین پس از پشت سر گذاشتن اقتصاد بازاربنیاد آغاز می‌شود. او ادامه می‌دهد: «آزادی حقوقی و واقعی می‌تواند بیش از همیشه گسترش یابد و فراگیرتر شود. نظارت و کنترل می‌تواند آزادی را نه تنها برای اقلیت بلکه برای همه به ارمغان بیاورد. آزادی^۸ دیگر همچون امتیازی نیست که از آن برخوردار می‌شوی (که از سرچشمه گل آلود باشد) بلکه حقی تجویزی است که دامنه‌اش بسی فراتر

از محدوده‌های تنگ سپهر سیاست می‌رود و سازمان دقیق خود جامعه را دربرمی‌گیرد. بنابراین، آیا حقوق مدنی و آزادی‌های قدیمی به گنجینه‌ی آزادی‌های جدیدی که فراغت و امنیت به ارمغان می‌آورند و جامعه‌ی صنعتی آن‌ها را در اختیار همه می‌گذارد افزوده خواهند شد؟ چنین جامعه‌ای می‌تواند هم عادلانه و هم آزاد باشد.

به نظرم این ایده از جامعه‌ی مبتنی بر عدالت و آزادی، دستورکار سیاسی بسیاری از جنبش‌های دانشجویی دهه‌ی ۶۰ و نسل شصت‌وهشتی‌ها بود. عدالت و آزادی هر دو مطالبه می‌شدند. آزادی از اجبار حکومت، آزادی از اجبار سرمایه‌ی شرکتی، علاوه بر این‌ها عدالت. و جالب است که در دهه‌ی ۱۹۷۰، هدف سیاست^۵ برآوردن این مطالبه شد. طبقه‌ی سرمایه‌دار گفت: «ما به شما آزادی می‌دهیم، شما در عوض قید عدالت را بزنید». و به نظرم آزادی که وعده می‌شد نیز آزادی محدود بود به این معنا که مقصود از آزادی، آزادی بازاری بود. از این رو، بازار آزاد نوشاروی آزادی قلمداد می‌شد و درست همان موقع عدالت به فراموشی سپرده شد زیرا عدالت محصول طبیعی عرضه و تقاضا در بازار دانسته می‌شد.

پولانی نیز همین را تأیید کرد. او گفت: «یک مانع اخلاقی^۶ سد راه گذر به آینده شده است». همان آینده‌ای که پولانی رئوس اش را در این جا ترسیم کرد. او این مانع اخلاقی را «آرمان‌شهرگرایی لیبرالی» نامید. به نظرم ما همچنان با این نوع آرمان‌گرایی مواجهیم. آرمان‌شهرگرایی لیبرالی نوعی ایدئولوژی است که در سیاست جاری است. مثلاً آرمان‌شهرگرایی لیبرالی حزب دموکرات یکی از موانع دستیابی به آزادی راستین است. بنابراین، حرف پولانی این است که این رویکرد به آزادی مانعی پیش‌روی دستیابی به آزادی است. او می‌گوید: «برنامه‌ریزی و کنترل با انگ این که نافی آزادی‌اند مورد هجوم قرار می‌گیرند. مالکیت خصوصی و کسب‌وکار آزاد^۷ اصل و اساس آزادی خوانده می‌شوند». البته این‌ها را ایدئولوگ‌های بزرگ نولیبرالیسم تجویز می‌کنند. اساس اندیشه‌ی میلتون فریدمن همین بود. و هایک نیز بر آن تأکید می‌ورزید. هایک گفت، «آزادی فرد

از یوغ حکومت فقط در جامعه‌ای تضمین می‌شود که بر حقوق مالکیت خصوصی و آزادی فردی استوار باشد.» بنابراین، برنامه‌ریزی و کنترل به‌عنوان چیزهایی که نافی آزادی‌اند مورد هجوم قرار می‌گیرند. مالکیت خصوصی^۵ اصل و اساس آزادی خوانده می‌شود. حال، گفته می‌شود جامعه‌ای که بر مبانی دیگری استوار باشد شایسته‌ی آن نیست که «آزاد» نامیده شود. آزادی که نظارت به ارمغان می‌آورد به نام «ناآزادی» محکوم می‌شود. عدالت، آزادی و رفاهی که نظارت به ارمغان می‌آورد با انگ این که پوششی بر بردگی هستند به باد انتقاد گرفته می‌شوند.

به نظر من یکی از موضوعات کلیدی روزگار ماست. ما می‌خواهیم از آزادی‌های محدود بازاری، امر و نهی‌های بازار، قوانین عرضه و تقاضا و آنچه مارکس «قوانین حرکت سرمایه» نامید فرارویم... آیا می‌توانیم چنین کنیم؟ یا به «هیچ بدیلی وجود ندارد» (شعار مارگارت تاچر) تن خواهیم داد؟ اگر هیچ بدیلی وجود ندارد پس آزادی هم اصلاً در کار نیست. و این پارادوکس وضعیت کنونی ماست. به نام آزادی، ایدئولوژی آرمان‌شهر‌گرایانه‌ی لیبرالی را پذیرفته‌ایم و این مانعی پیشروی دستیابی به آزادی راستین است. چون وقتی متقاضی آموزش ناچار است پول هنگفتی بابت آموزش بپردازد، و بدهی دانشجویان آینده‌شان را به گرو بگیرد به نظر دیگر آزادی در کار نیست. ما داریم درباره‌ی بیگاری در قبال بدهی صحبت می‌کنیم. از بیگاری در قبال بدهی باید حذر کرد و باید آن را محدود کرد. باید آموزش رایگان داشته باشیم، و هیچ هزینه‌ای نباید بابت آموزش پرداخت شود. خدمات درمانی و مسکن نیز همین‌طور.

جالب است در دهه‌ی ۱۹۶۰ تأمین اجتماعی مسکن حکمفرما بود. برای مثال در بریتانیا، سهم بزرگی از تأمین مسکن بر عهده‌ی بخش عمومی بود: مسکن اجتماعی وجود داشت. وقتی من کودک بودم، مسکن اجتماعی^۶ راه‌حل تأمین یک نیاز اساسی (یعنی مسکن) با هزینه‌ای کمابیش پایین بود. اما بعدها مارگارت تاچر از راه رسید و مسکن اجتماعی را خصوصی کرد. او گفت، «اگر مالک ملک‌تان باشید شما آزادتر خواهید بود و می‌توانید عضوی از دموکراسی مبتنی بر مالکیت باشید.» بنابراین، به جای ۶۰ درصد

مسکنی که در بخش عمومی بود ناگهان به وضعیتی رسیدیم که در آن، فقط در حدود ۲۰ درصد - یا شاید حتی کم تر - مسکن در اختیار بخش عمومی بود. البته مسکن سپس به کالا تبدیل می شود و کالا به بخشی از فعالیت سوداگرانه. و مادامی که مسکن به ابزاری برای سوداگری تبدیل می شود قیمتش بالا می رود. شما باید هزینه‌ی فزاینده‌ای بابت مسکن بپردازید درحالی که در تأمین غیرمستقیم آن هیچ افزایشی رخ نداده است.

مقوله‌ای چون مسکن را در نظر بگیرید. من در طول عمرم این مراحل را گذرانده‌ام: وقتی کودک بودم در محله‌ای مخصوص طبقه‌ی کارگر بزرگ شدم، در آن جا مالکیت بر خانه وجود داشت. اکثر افراد متعلق به طبقه‌ی کارگر مالک خانه نبودند بلکه بخشی از طبقه‌ی کارگر، مالک خانه بودند و من از قضا در چنین محله‌ای بزرگ شدم. با این همه، خانه به مثابه‌ی یک ارزش مصرفی دیده می شد. یعنی، محل زندگی، انجام کارها و زندگی خانوادگی و چیزهایی از این قبیل بود. ما واقعاً هیچ وقت درباره‌ی «ارزش مبادله‌ای» صحبت نمی کردیم. من اخیراً داده‌هایی را دیدم که نشان می داد ارزش خانه - به ویژه ارزش خانه‌های طبقه‌ی کارگر - در طول ۱۰۰ سال واقعاً هیچ تغییری نداشت تا آن که دهه‌ی ۱۹۶۰ از راه رسید. در دهه‌ی ۱۹۶۰، روند دیگری شروع شد. مسکن به تدریج به عنوان یک ارزش مبادله‌ای و نه ارزش مصرفی دیده شد. مردم کم کم به این فکر کردند که خانه‌شان چه قدر می‌ارزد: آیا می‌توانیم ارزش‌اش را افزایش دهیم؟ از این رو ملاحظات مربوط به ارزش مبادله‌ای وارد معادله شد، سپس مارگارت تاچر از راه رسید و گفت «بسیار خوب، ما می‌توانیم تمام این خانه‌های اجتماعی را خصوصی کنیم، بنابراین همه می‌توانند از ارزش‌های مبادله‌ای فزاینده‌ی ملک‌شان بهره‌مند شوند». از این رو، مسأله‌ی مسکن به عنوان ارزش مبادله‌ای به تدریج اهمیت یافت. یکی از پیامدهای روند فوق این است که برای ضعیف‌ترین اقشار (از نظر درآمدی) هر روز دشوارتر می‌شود که جایی برای زندگی بیابند. در نتیجه، آن‌ها به جای این که در موقعیت‌های مرکزی [شهرها] زندگی کنند که دسترسی آسان به فرصت‌های شغلی و استخدامی دارد هر چه بیش تر از مراکز شهرها و از

بهترین موقعیت‌ها رانده می‌شوند و به طور روزافزون ناچار می‌شوند که مسافت‌های بیش‌تر و بیش‌تر را برای رسیدن به محل کار و شغل‌شان طی کنند. وقتی به دهه‌ی ۱۹۹۰ می‌رسیم، مسکن به وسیله‌ای برای به جیب زدن سودهای سوداگرانه تبدیل شده است و اشخاص به تدریج در سوداگری در ارزش‌های مسکن مشغول می‌شوند. ما در بازارهای مسکن شاهد فعالیت سوداگری هستیم. در نتیجه، بسیاری از ضعیف‌ترین اقشار نمی‌توانند محلی برای زندگی پیدا کنند: ما داریم بی‌خانمانی تولید می‌کنیم. وقتی من جوان بودم، در اطراف بی‌خانمان‌هایی را می‌دیدیم اما خیلی خیلی کم. اما اکنون اگر شما در خیابان‌های لندن یا شهرهای بزرگی چون نیویورک قدم بزنید کلی بی‌خانمان را می‌بینید. داده‌ها نشان می‌دهند که همین الان در نیویورک، ۶۰ هزار بی‌خانمان هست. بخش بزرگی از جوانان را داریم که واقعاً بی‌خانمان‌اند - نه به این معنا که در خیابان‌ها می‌خوابند بلکه مرتب از یک جا به جای دیگر، از خانه‌ی یک دوست به خانه‌ی دوست دیگر می‌روند، گاهی روی نیمکت می‌خوابند و چیزهایی از این دست. منظورم این است که اجتماعات متحد این‌گونه آفریده نمی‌شوند. بنابراین در شهرها چه می‌بینیم؟ شاهد خرواری از ساختمان‌ها هستیم که قد می‌کشند. اما این‌ها ساختمان‌های سوداگرانه هستند.

ما واقعاً در حال ساختن شهرهایی هستیم که مردم در آن‌ها سرمایه‌گذاری کنند و نه زندگی. و اگر شهرها را با اهداف سرمایه‌گذاری و نه زندگی بسازیم، به وضعیتی مشابه وضعیت امروز نیویورک می‌رسیم که در آن بحران مسکن قابل‌استطاعت موج می‌زند. توده‌ی مردم از ارزش‌های مصرفی مناسب مسکن محرومند. دسترسی به ارزش‌های مصرفی بسنده بسیار بسیار اندک است. همزمان، در حال ساختن ساختمان‌های بزرگ، غول‌پیکر و درجه یک برای ابرثروتمندان هستیم. شهردار پیشین نیویورک این جاه‌طلبی را داشت که هر میلیاردی در هر جای جهان به این شهر بیاید و سرمایه‌گذاری و زندگی کند و آپارتمانی بزرگ در جایی چون خیابان پارک برای خود بخرد که البته چنین هم شد. می‌بینیم که شیخ‌های عرب، و میلیاردرهای هندی یا چینی یا روسی در آن‌جا سرمایه‌گذاری می‌کنند اما زندگی نه! آن‌ها شاید سالی فقط یک یا دو بار بیایند و بس.

این هیچ بنیانی برای زندگی درخور نیست. ما از یک سو شهرها و ساختمان‌هایی را می‌سازیم که آزادی فراوانی را برای طبقات بالا به ارمغان می‌آورند و همزمان، ناآزادی را نصیب مابقی مردم می‌کنند. به نظر منظور مارکس از جمله‌ی مشهورش همین است: «به راستی باید بر ساحت ضرورت فائق آمد تا ساحت آزادی دست‌یافتنی شود». ما هم اکنون در نیویورک شاهد وضعیتی هستیم که در آن، از یک سو آزادی سرمایه‌گذاری، آزادی اقشار فرادست برای انتخاب محل زندگی وجود دارد و از سوی دیگر توده‌ی مردمی هستند که تقریباً هیچ گزینه و انتخابی برای‌شان نمی‌ماند. آزادی‌های بازاری^۱ امکانات را این‌گونه محدود می‌کند.

به نظر، باید مسأله‌ی دسترسی به آزادی، دسترسی به مسکن را جمعی^۱ کنیم و آن را از چیزی که فقط در بازار دست‌یافتنی است به چیزی تبدیل کنیم که در حوزه‌ی عمومی دست‌یافتنی است. فکر می‌کنم این یکی از ایده‌های بنیادین سوسیالیسم در نظام معاصر است: مسائل را در دایره‌ی حوزه‌ی عمومی قرار دهیم. در طرح حزب کارگر بریتانیا - که یکی از معدود احزاب سنتی است که از آن دلگرمی می‌گیریم - بر این ضرورت دموکراتیک تأکید می‌شود که بسیاری از مسائل زندگی عمومی را باید از چنگ بازار درآورد و به حوزه‌ی عمومی سپرد. برای مثال، حمل‌ونقل. اگر در بریتانیا به کسی بگوئید که تأمین خصوصی حمل‌ونقل ریلی^۲ نظام حمل‌ونقل کارآمدتری به وجود می‌آورد به تو می‌خندد. آن‌ها خوب می‌دانند که خصوصی‌سازی چه پیامدهایی خواهد داشت. حاصل خصوصی‌سازی جز فاجعه، وضعیت خراب و ناهماهنگ نبوده است. و در زمینه‌ی حمل‌ونقل عمومی در شهرها هم همین اتفاق افتاده است. ما شاهد خصوصی‌سازی عرضه‌ی آب هم هستیم که بنا بود خوب باشد اما در عمل، برای آب که یکی از اقلام ضروری زندگی است از ما هزینه گرفته می‌شود. تأمین آب نباید به بازار سپرده می‌شد، اما حالا شما مجبورید آب‌بها پردازید درحالی‌که عرضه و تأمین آب هم خوب نشده است.

^۱ collectivize

حزب کارگر می‌گوید: «ببینید، همه‌ی این‌ها اقلام ضروری اقشار مختلف‌اند و تأمین و عرضه‌ی آن‌ها را نباید به بازار سپرد. ما می‌خواهیم جلوی کاسپی و ام‌های دانشجویی را بگیریم، ما می‌خواهیم به خصوصی‌سازی آموزش پایان دهیم، ما عزم‌مان را جزم کرده‌ایم که به جهانی نزدیک‌تر شویم که در آن، اقلام ضروری از مجرای حوزه‌ی عمومی تأمین می‌شوند». به نظرم فوریت دارد که بگوییم: بیایید این اقلام ضروری را از چنگ بازار درآوریم. بیایید به روشی متفاوت آن‌ها را تأمین و عرضه کنیم. این کار را می‌توان با آموزش، با خدمات درمانی، و با مسکن کرد. ما باید در مورد تأمین و عرضه‌ی مواد خوراکی اساسی هم همین رویه را پیش بگیریم. در برخی از کشورهای امریکای لاتین تجارب ارزنده‌ای در این زمینه هست. آن‌ها مواد خوراکی اساسی را زیر قیمت در اختیار اقشار ضعیف‌تر می‌گذاشتند. من هیچ دلیلی نمی‌بینم که همین کار را در جهان امروز برای اکثر مردم نکنیم. این ترجمان ایده‌ی مارکس است: فقط زمانی می‌توانیم در قلمروی آزادی گام نهمیم که تمام ضروریات اساسی را که برای یک زندگی درخور نیاز داریم واقعاً تأمین کرده باشیم. و به نظرم، جامعه‌ی سوسیالیستی هم به دنبال همین ایده از آزادی است. بر اساس این ایده، امور باید به‌طور جمعی رتق و فتق شوند.

اغلب گفته می‌شود که در این صورت، باید از فردیت‌مان دست بکشیم. خب، تا حدودی می‌توان گفت بله، چنین است. اما آزادی بزرگ‌تری هم هست که باید به آن دست یافت. به نظرم مارکس به بسط حداکثری دایره‌ی آزادی فردی علاقه داشت اما چنین چیزی فقط در صورتی ممکن است که از قلمروی اقلام ضروری مراقبت شود. وظیفه‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی این نیست که تمام شؤون جامعه را تنظیم کند. ابدأ این چنین نیست. وظیفه‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی این است که اطمینان حاصل کند تمام اقلام ضروری – رایگان – تأمین می‌شود تا مردم بتوانند دقیقاً همان کاری را انجام دهند که می‌خواهند. و به نظرم، در جامعه‌ی سوسیالیستی، مردم نه تنها منابع بلکه زمان لازم را به دست می‌آورند تا دقیقاً همان کاری را انجام دهند که می‌خواهند. آزادی – زمان آزاد، زمان آزاد راستین – برای ایده‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی اهمیت حیاتی دارد. اگر شما همین الان از کسی

پرسید: چه قدر زمان آزاد داری؟ این جواب را می شنوی: «تقریباً زمان آزاد ندارم، کل زمانم را این یا آن کار گرفته است». اما آزادی راستین^۵ در جهانی امکان پذیر می شود که در آن، ما زمان آزاد داریم تا هرآنچه خود می خواهیم انجام دهیم. به نظرم این پیام رهایی بخش درباره آزادی، برای ایده‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی حیاتی است و هدفی است که همگی می توانیم برای دست یافتن به آن تلاش کنیم.

متن حاضر، ترجمه‌ی متن پیاده شده‌ی سخنرانی دیوید هاروی در تاریخ چهاردهم اکتبر ۲۰۱۸ است. برای مشاهده‌ی فیلم آن به پیوند زیر در یوتیوب مراجعه فرمایید:

<https://www.youtube.com/watch?v=Z۹nAutk۹Cic>